



فردسالان

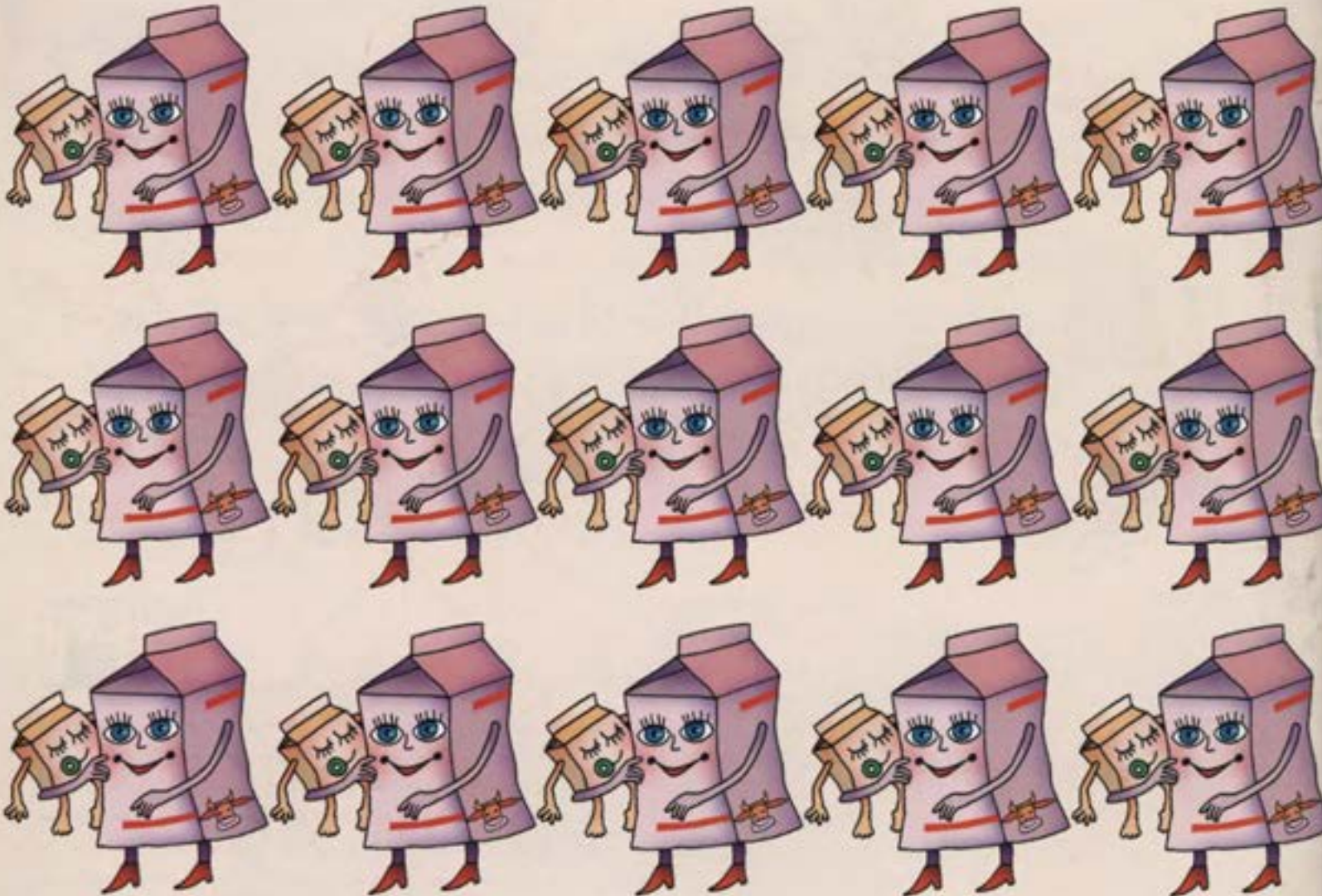
سال سوم،

شماره ۱۵۹، پنجشنبه

۱۹ آبان ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان

# دوست



مجله‌ی خردسالان ایران  
صاحب امتیاز: موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

- ۱۳ ..... کمک به یک نیازمند 
- ۱۷ ..... من مواظبم! 
- ۲۰ ..... قصه‌ی حیوانات 
- ۲۲ ..... پستچی 
- ۲۴ ..... کاردستی 
- ۲۵ ..... فرم اشتراک 
- ۲۷ ..... اون چیه که ...؟ 

- ۳ ..... با من بیا 
- ۴ ..... دیو یخی 
- ۷ ..... نقاشی 
- ۸ ..... فرشته‌ها 
- ۱۰ ..... چتری از گلبرگ‌ها 
- ۱۱ ..... جدول 
- ۱۲ ..... بازی 

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفرپور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: نرخ فیاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصغرزی
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمایان: ۶۶۷۱۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقریبی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپیدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

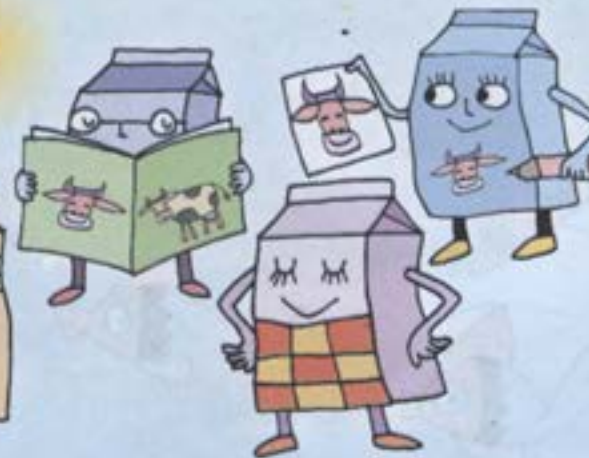


# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من یک پاکت پر از شیر هستم، شیر تمیز و پاکیزه.  
هر روز بعد از این که شیر گاوها را می دوشند، آن را به کارخانه  
می برند و در دستگاه های مخصوصی می ریزند.  
این دستگاه ها، شیر را تمیز و بدون میکروب می کنند.  
آن جا، من و بقیه ی پاکت ها منتظر هستیم تا ما را پر از شیر کنند.  
شیری که استخوان های تو را محکم می کند و  
تو را قوی و سالم نگه می دارد.  
حالا یک لیوان شیر بخور و  
با من بیا...



# دیو یخی

سر جان کشاورزی آزاد

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود،  
در سرزمینی سرد و پراز برف، در میان دریایی بزرگ، کوهی از یخ بود،  
همه می گفتند این کوه یخی، دیو بزرگی است که طلسم شده و سال‌های سال است که یخ زده و در میان  
دریا باقی مانده است،  
پاهای دیو، توی آب بود و سر آن بالای ابرها،  
یک روز، ماهی کوچولویی کنار پای دیو یخی بازی می کرد،  
ماهی با دمش پای دیو را قلقلک داد،  
بعد خودش خندید و خندید،  
ناگهان کوه یخی ترک خورد، ماهی خیلی ترسید،  
شنا کرد و از دیو یخی دور شد،  
اما دیو یخی از طلسم بیدار شده بود،  
نعره زد و فریاد کشید،  
ماهی‌های دریا، صدای فریاد و نعره‌های دیو را شنیدند،  
همه با وحشت از هم پرسیدند: «چه کسی دیو را بیدار کرد؟»  
ماهی کوچولو در حالی که از ترس می لرزید گفت: «من فقط پای او را قلقلک دادم!»  
همه گفتند: «وای! چه کار فطرتاکی!»





دیو یخی راه افتاد و فریاد زد:

«گرسنه‌ام! می‌خواهم همه‌ی ماهی‌های

این دریا را بخورم.»

ماهی‌ها، دسته دسته شنا می‌کردند و از

دیو یخی دور می‌شدند.

ماهی کوچولو هم همراه بقیه می‌رفت.

ناگهان تصمیم گرفت پیش دیو یخی برگردد

و از او بخواهد که دست از سرماهی‌های بی‌چاره

بردارد. ماهی کوچولو به طرف دیویخی شنا کرد.



دیو، وقتی او را دید گفت: «تو چرا مثل بقیه فرار نکردی!»

ماهی کوچولو همین طور که از ترس می لرزید، گفت: «آمده ام تا به تو بگویم ما را نفور!»

دیو خندید و گفت: «نفورم، آن وقت گرسنه می مانم.»

ماهی کوچولو گفت: «پس اول مرا بفور. چون من تو را از خواب بیدار کردم.»

دیو یخی پرسید: «تو از من نمی ترسی!»

ماهی کوچولو با این که خیلی می ترسید، گفت: «نه! نمی ترسم.»

همین موقع دیو یخی فریادی زد و پاهایش یخ زد.

بعد، همه ی تنش یخ زد، دست ها و بعد، سر او.

ماهی ها با دیدن کوه یخ، دسته دسته به طرف آن شنا کردند و ماهی

کوچولو را آن جا دیدند. ماهی کوچولو خندید و گفت:

«فودم او را بیدار کرده بودم، فودم هم دوباره طلسمش کردم!»

همه پرسیدند: «چه طوری!»

ماهی کوچولو گفت: «وقتی از دیو یخی بترسیم، او قوی می شود. و وقتی از

او بترسیم، او ضعیف می شود و یخ می زند!»

همه به ماهی کوچولو آفرین گفتند و دوباره بازی و

خنده دور کوه یخی شروع شد.



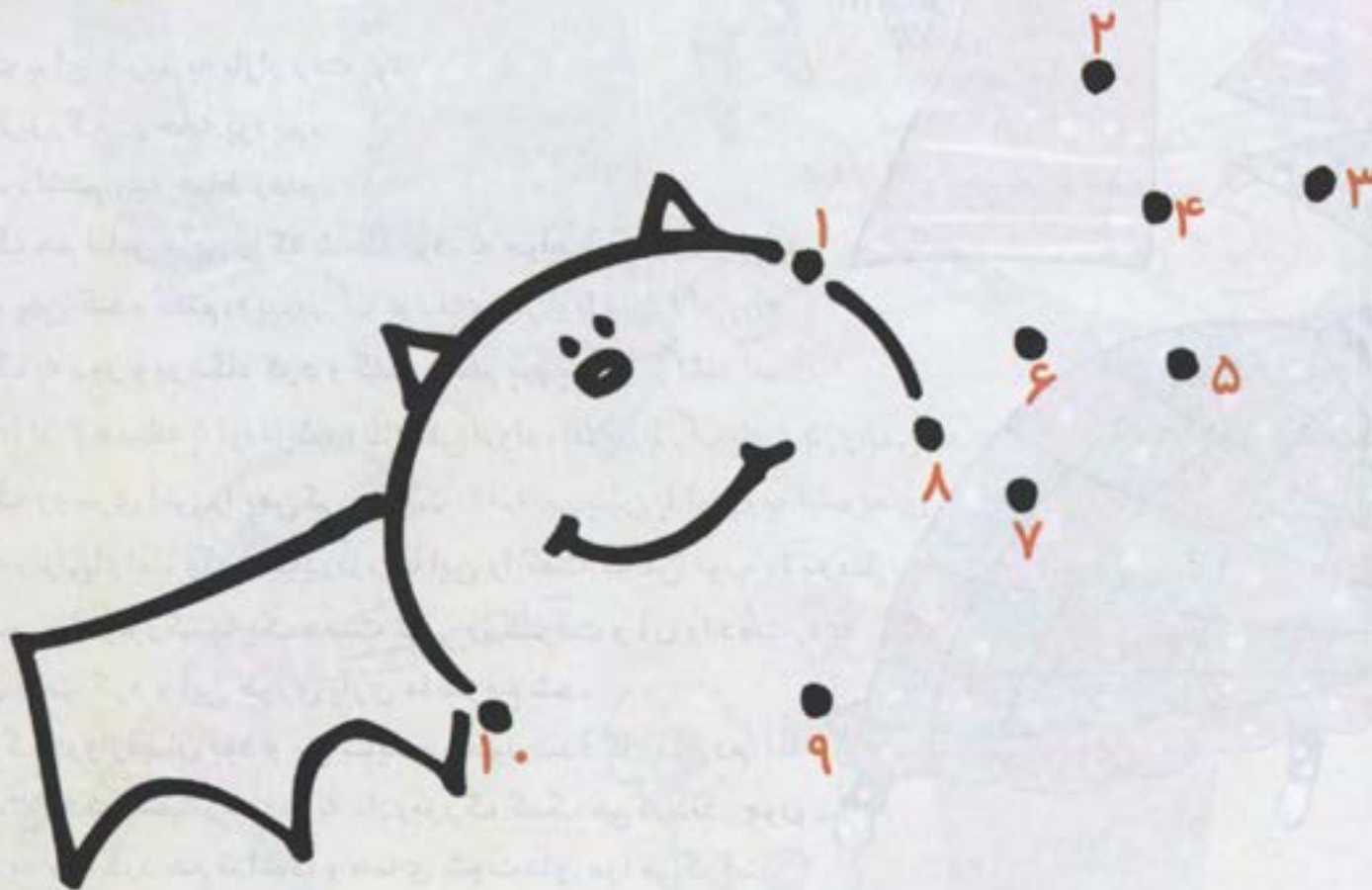


# نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



# فرشته‌ها



پدر بزرگ برای خرید به بازار رفته بود.  
من و مادر بزرگ در خانه بودیم.  
توپم را برداشتم و به حیاط رفتم.

مادر بزرگ هم لباس‌هایی را که شسته بود، به حیاط آورد تا آن‌ها را  
روی بند، پهن کند. گفتم: «پدر بزرگ حوصله‌ی بازی با من را ندارد.»

مادر بزرگ به دور و بر نگاه کرد و گفت: «مگر پدر بزرگ برگشته است؟»

گفتم: «نه! امام همیشه با نوه‌هایشان بازی می‌کردند، اما پدر بزرگ با من بازی نمی‌کند.»

مادر بزرگ روسری اش را پهن کرد و گفت: «مراقب باش با توپ به لباس‌های

شسته شده، نزن!» اما وقتی مادر بزرگ این را گفت که من توپ را پرت

کرده بودم. مادر بزرگ با یک دست توپ را گرفت و آن را دوباره به

طرف من پرت کرد و این طوری بازی ما شروع شد.

مادر بزرگ دروازه‌بان بود و من باید هر طور شده گل می‌زدم، اما

نمی‌توانستم. فکر کنم فرشته‌ها به مادر بزرگ کمک می‌کردند، چون

او می‌خندید و پا درد هم نداشت و همه‌ی شوت‌های مرا می‌گرفت.

آن روز، من و مادر بزرگ با هم فوتبال بازی کردیم، مثل وقتی که

امام با نوه‌هایشان فوتبال بازی می‌کردند.









# چتری از گلبرگ‌ها

افسانه شعبان نژاد



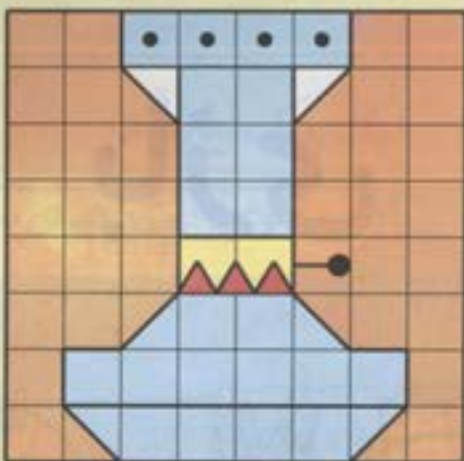
باز باران می‌چکد  
دانه دانه، توی حوض  
زیر باران، شاپرک  
می‌پرد از روی حوض

آب باران می‌چکد  
باز روی دامنش  
زیر باران، تر شده  
باز هم پیراهنش

زیر یک گل، شاپرک  
می‌نشیند بی صدا  
کاش او یک چتر داشت  
چتری از گلبرگ‌ها

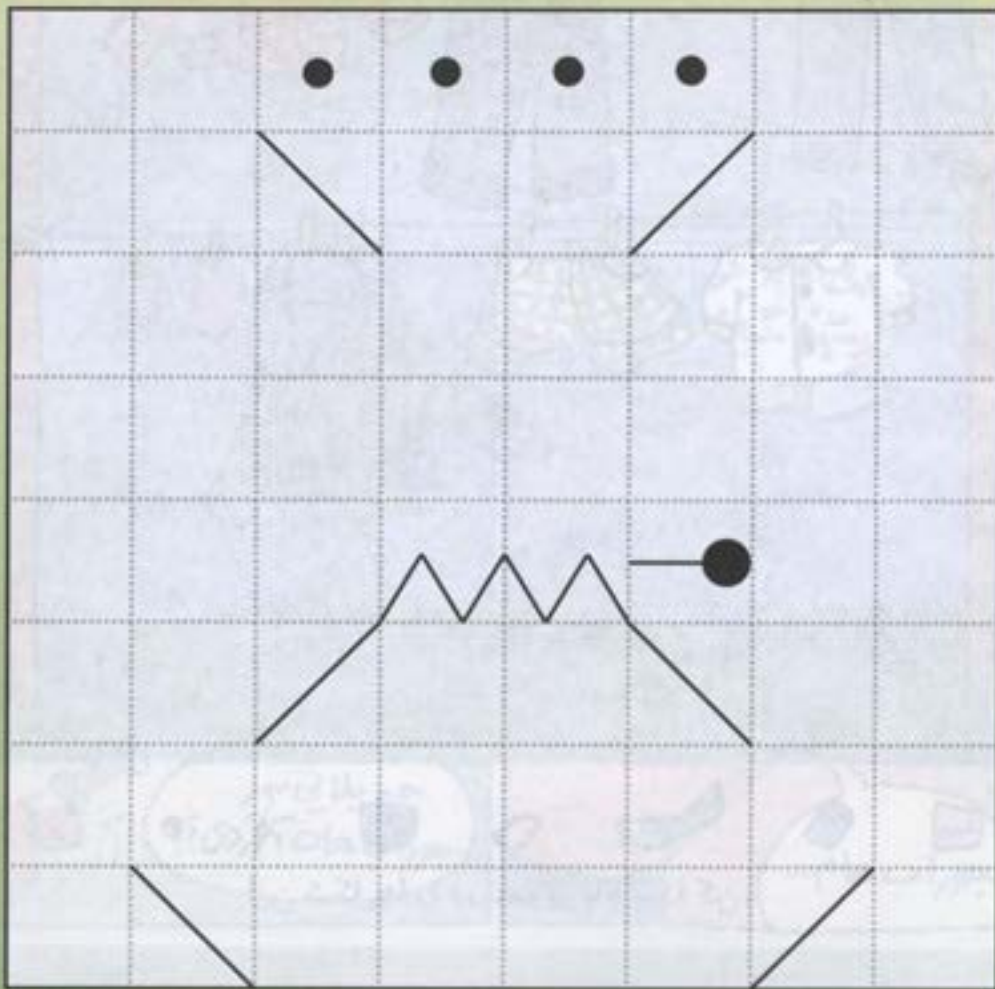




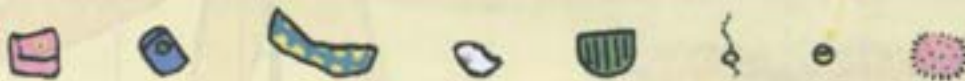


# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



این شکل‌ها را در تصویر بالا پیدا کن.



کمک به یک نیازمند

۹۹۹۹! چقدر هوای بیرون سرد شده، پاهایم یخ زد

پاهات یخ زد؟

... آره، خیلی گرم و خوب هستند!

چه بلایی سر جوراب هات آوردی؟!

ولی تو که جوراب های پیشی گرمی داری!

جوراب هام...

حق‌درا بهت گفتم که ناخن‌های پاهات رو کوتاه  
کنه دار؟ نوک جورابت رو کاملاً پاره کرده اند! این  
دگیه به دردی خوره، پسر بندازش دور!

وای، حیفه‌ها!

بندازم دور؟



اوناهاش، یک فرد  
نیاز مند!



من یک  
فکر خیلی  
بهره‌دارم...





جوراب هام  
رو بخشیدم به  
یک فرد نیازمند!

مامان، مامان!  
نمی دونی چه کار  
خوبی کردم!

چه کار کردی؟



ببینم، جوراب  
پاره رو دادی به همین  
بچه بیچاره؟



مگه نمی دونی که نباید  
لباس های کهنه و پاره  
رو به نیازمندا داد،  
اون ها ناراحت  
می شنند...

برایم یک جفت جوراب  
نو بخشیدم و جوراب  
پاره رو پس بگیرم

اما...

هم گرم و نرمه و  
هم شیک!



دادم به  
اون...

معلومه  
که نه!

...خیلی هم خوشحال  
شدم گفت که راضیه!



پایان





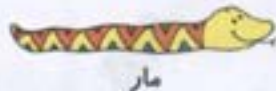
با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



شتر مرغ



موش



مار



عقاب



فیل

## من مواظبم!

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی در لانه نبود و مراقب تخم‌های او بود، از راه رسید.

گفت: «عزیز! اول تو را بفورم یا این تخم‌های را»



گفت: «من مراقب تخم‌های هستم. اگر مرا بفوری، برمی‌گردد و می‌بیند من از تخم‌هایش




مواظبت نگرده‌ام!»


گفت: «من تو را می‌فورم و فورم از تخم‌های مراقبت می‌کنم.»



همین موقع، پر زد و کنار و روی زمین نشست و گفت:



« به به! و  اول کدام شما را بفورم! »



گفت:  « را بفورم. چون من باید مراقب تفم‌های  باشم. »

گفت:  « اول  بعد تو را می‌فورم و فورم از تفم‌های  مواظبت می‌کنم. »

همین موقع  از راه رسید و گفت: « این جا چه فبر است! »

گفت:  « من آمده‌ام که مواظب تفم‌های  باشم! »

گفت:  « نه! من آمده‌ام که مواظب تفم‌های  باشم. »

گفت:  « اول من آمده بودم تا مواظب تفم‌های  باشم. »






گفت: «من فوراً مواقب تفرم‌های  هستم. شما پروید و به کارتان برسید.»





، قبل از این که غذای  و  شود، پا به فرار گذاشت.






قبل از این که غذای  شود، پا به فرار گذاشت.

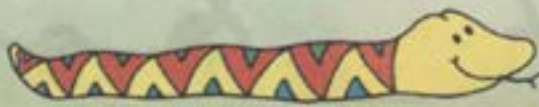


که خیلی کوچک‌تر از  بود و غذایی هم برای خوردن نداشت، پرزد و رفت و کنار  کنار



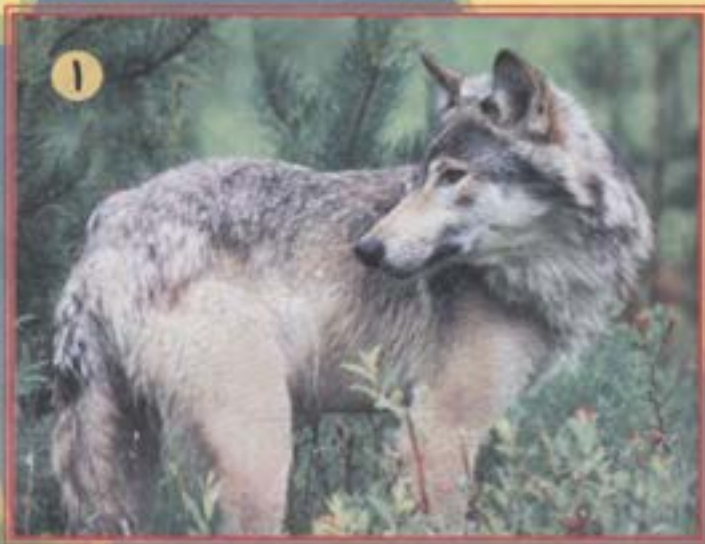
تخم‌های  منتظر ماند تا او برگردد.

هیچ وقت نفهمید که  — کوچولویی که مراقب تخم‌ها بود، چه‌طوری یک  بزرگ بزرگ شد!

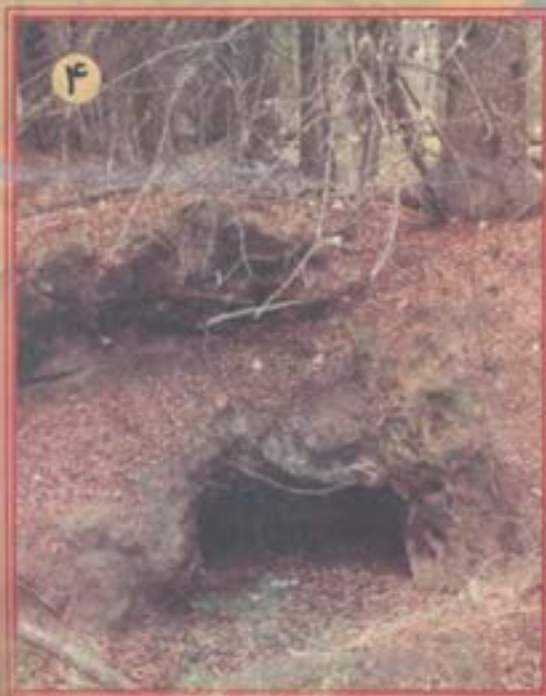




۲) گرگ نر هم گرگ ماده را دید.



۱) یک روز، گرگ ماده در میان چمنزار گرگ نر را دید.



۴) حالا گرگ ها یک لانه ی قشنگ دارند...



۳) آن ها تصمیم گرفتند با هم عروسی کنند و در آن جنگل زیبا کنار هم بمانند.



# قصه‌ی حیوانات



۵) و دو تا بچه‌ی کوچولو و بازیگوش.

۶) با هم خیلی مهربان هستند...

۷) و در میان بقیه‌ی گرگ‌ها خوش حال و خوش بخت زندگی می‌کنند.





## پستچی

پدر من یک پستچی است،  
او هر روز با موتور، نامه‌ها را برای مردم می‌برد.  
پدرم شب‌ها دیر به خانه برمی‌گردد،  
یک روز، من و مادر برای پدرم یک نامه نوشتیم،  
آن را یواشکی توی کیف پدر گذاشتیم،  
فردای آن روز، پدرم ظهر به خانه آمد،  
نامه‌ی مادر در دستش بود،  
من و مادر از دیدن او خیلی خوش حال شدیم،  
پدرم گفت: «سلام، امروز یک نامه برای خودم آورده‌ام!»  
من و مادر خندیدیم و گفتیم:  
«ولی شما قانہ نیستید تا نامه‌ی خودتان را بگیری!»  
پدر خندید،  
مادر خندید،  
من خندیدم و پدرم رفت تا بقیه‌ی نامه‌ها را برای مردم ببرد!

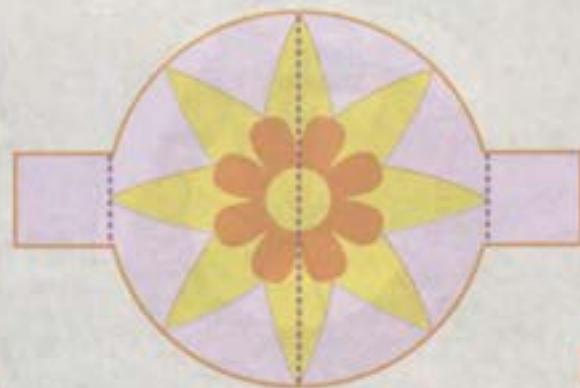
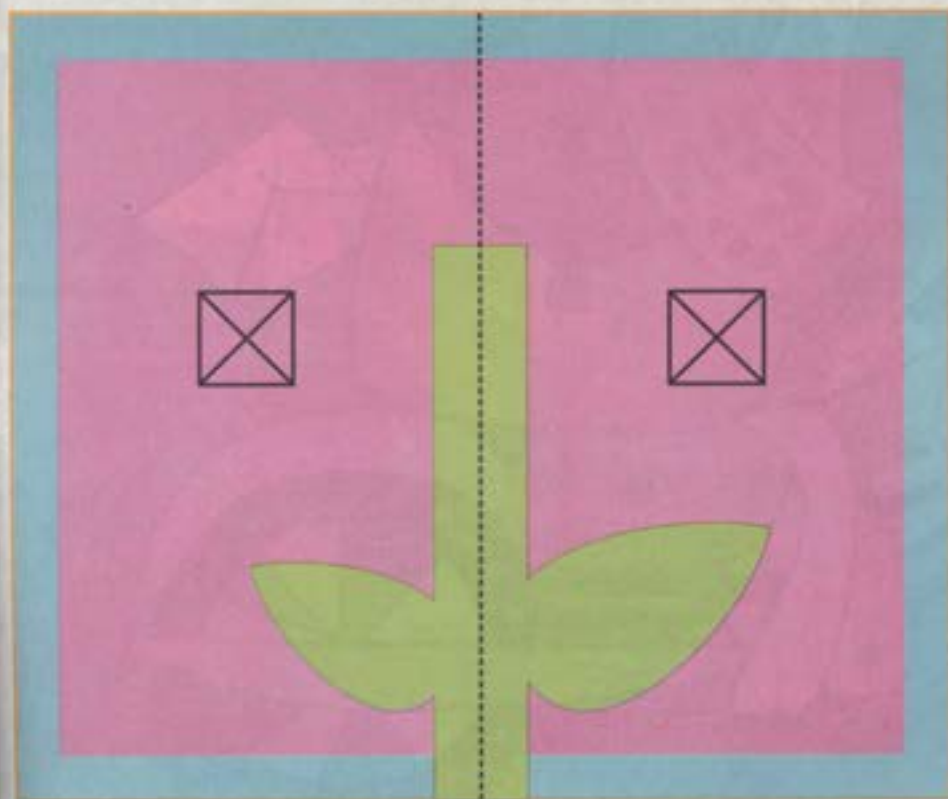




# کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط نارنجی قیچی کن.
- از روی علامت نقطه چین کارت را به سمت داخل و گل را به سمت بیرون تا بزن.
- روی علامت  $\times$  چسب مایع بزن و گل را داخل کارت بچسبان.







خردسالان

# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشر و

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان







# اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست

اون چیه که قشنگه

شناگری زرنگه

خونه اش کجاست ؟

تو تنگ آب

نه سقف داره، نه تخت خواب

دلش می خواد بره برسه به دریا

حیف که حالا اسیره

تو تنگ خونه ی ما

